

کوبین کوان

❖

در دسرهای ثروتمندان

❖

مترجم: مهرداد یوسفی



سرشناسه: کوان، کوین، ۱۹۵۵ م.
 عنوان و پدیدآور: دردسره‌های ثروتمندان / کوین کوان / ترجمه مهرداد یوسفی
 مشخصات نشر: تهران: مصدق، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: شابک: 978-600-7436-92-9
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: داستان‌های آمریکایی قرن ۲۱.
 شناسه افزوده: یوسفی، مهرداد، ۱۳۶۵ - مترجم.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۱۶د۴/و۱۹/PS۳۶
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
 شماره کتابخانه ملی: ۴۹۱۵۴۶۵

فهرست

بخش اول	
۱۹	
۲۱	۱. سوئیس، شهر داووس
۲۷	۲. سنگاپور، هتل فولرتون
۳۳	۳. نیویورک، تالار موسیقی رادیو سیتی
۴۰	۴. سنگاپور، بیمارستان مونت الیزابت
۴۳	۵. پاریس، خیابان بویزی دانشگاه
۵۵	۶. سنگاپور، خیابان نسیم، شماره ۱۱
۶۴	۷. نیویورک، خیابان چهلم غربی، شماره ۱۹
۷۴	۸. هند، بمبئی
۸۵	۹. سنگاپور، تایرسال پارک
۹۸	۱۰. شانگهای، املاک ممتاز پورتوفینو
۱۰۵	۱۱. هنگ‌کنگ
۱۰۹	۱۲. سنگاپور، فرودگاه شانگهای
۱۲۳	۱۳. سنگاپور، تایرسال پارک، بیست و چهار ساعت قبل
۱۳۷	۱۴. هند، جوداپور
بخش دوم	
۱۴۷	۱. انگلستان، لندن
۱۴۹	
۱۶۱	۲. هند، راناکپور



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.com

info@jamipub.com

[@Jamipub](https://www.instagram.com/Jamipub)

[@mosadeghpublishing](https://www.instagram.com/mosadeghpublishing)

[jamipub](https://www.instagram.com/jamipub)

[mosadeghpublishing](https://www.instagram.com/mosadeghpublishing)

دردسره‌های ثروتمندان

کوین کوان

مترجم: مهرداد یوسفی

چاپ اول: ۱۳۹۷

شمارگان: ۴۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۷۴۳۶ - ۹۲ - ۹
 ISBN: 978 - 600 - 7436 - 92 - 9

۴۱۵	۱۳. سیدنی، ساحل باندی	۱۷۱	۳. سنگاپور
۴۳۰	۱۴. سنگاپور، پارک جنگلی مک ریچی	۱۸۰	۴. انگلستان، ساری
۴۳۹	۱۵. هنگ‌کنگ، کوه ویکتوریا پیک	۱۹۵	۵. سنگاپور، باشگاه پولانو
۴۴۸	۱۶. سنگاپور، تایرسال پارک	۲۰۲	۶. شانگهای، املاک ممتاز پورتوفینو
۴۵۸	۱۷. سنگاپور، جزیره سنتوزا	۲۱۴	۷. سنگاپور، خانه‌ای در کرنهییل
		۲۱۹	۸. سنگاپور، خیابان امرالد هیل
۴۶۷	بخش چهارم	۲۲۹	۹. سنگاپور، تایرسال پارک
۴۷۱	۱. پاریس، خیابان فورستنبرگ	۲۴۱	۱۰. سنگاپور، تایرسال پارک
۴۷۶	۲. سنگاپور، تایرسال پارک	۲۵۱	۱۱. سنگاپور، خیابان کلاتی پارک رود، شماره ۲۸
۴۸۱	۳. لس‌آنجلس، هتل پنینسولا	۲۶۵	۱۲. سنگاپور، باغ‌های گیاه‌شناسی
۴۸۶	۴. سنگاپور، تایرسال پارک	۲۷۴	۱۳. سنگاپور، فرودگاه چانگی
۴۹۴	۵. تایلند، چیانگ مای	۲۷۹	۱۴. سنگاپور، تایرسال پارک
۵۰۴	۶. سنگاپور، عمارت استار ترک	۲۹۰	۱۵. سنگاپور، عمارت‌های وو
۵۱۵	۷. فیلیپین، مانیل		
۵۲۳	۸. سنگاپور، تایرسال پارک	۲۹۹	بخش سوم
۵۳۰	۹. جزیره ماتینلوک، پالوان	۳۰۱	۱. سنگاپور، تایرسال پارک
۵۴۰	۱۰. بلژیک، آنتورپ	۳۱۴	۲. سنگاپور، خیابان تایرسال رود
		۳۲۹	۳. سنگاپور، کلیمور
۵۴۸	کلام آخر	۳۳۴	۴. سنگاپور، کلیسای جامع سنت اندرو
		۳۴۷	۵. سنگاپور، کلیسای جامع سنت اندرو
		۳۵۳	۶. سنگاپور، خیابان امرالد هیل
		۳۶۰	۷. سنگاپور، دفاتر حقوقی شرکت تان اند تان
		۳۷۶	۸. سنگاپور، دمپسی هیل
		۳۸۱	۹. سنگاپور، تایرسال پارک
		۳۸۶	۱۰. سنگاپور، خیابان کلاتی پارک رود، شماره ۲۸
		۳۹۸	۱۱. سنگاپور، تایرسال پارک
		۴۰۷	۱۲. هنگ‌کنگ، ساختمان هلنا می

خاندان بانگ، تسنين و شانگ (شجره نامه خانوادگی)

شانگ لورگ ما + وانگ لان پين (چين + سنگاپور)			
شانگها			
الفرد شانگ + مایل تسنين (سنگاپور و ساری)		الکساندر (البکس)	
کلستاندار شانگ (سنگاپور، لندن و ساری)	فرديک شانگ + بانو پنلويه کورزان (سنگاپور و کلاستر شر)	سر لئونارد شانگ + بانو اينديا همسکيت (سنگاپور و ساری)	پانگ +دکتر مالکوم چنگ (هنگ کنگ)
سر لئونارد شانگ + بانو اينديا همسکيت			
سر لئونارد شانگ + مایل تسنين (سنگاپور و ساری)		الکساندر ليورگ + سر هری ليورگ	
لوسيا شانگ	کاسيمير شانگ	شهرزاد شانگ	استريد ليورگ، مايکل تئو (1 پسر کلستان) (سنگاپور)
فليپسني بانگ + سر هری ليورگ			
هزری ليورگ پسر + کاتلين کلهم (سنگاپور)		دکتر پينتر ليورگ + دکتر الکساندر ليورگ + دکتر سلیمه ابراهيم (1 پسر کلستان)	
کاترين بانگ + پرنس تاکسین آکرا			
جناب جيمز آکرا (دانگوک و لوزان)		جناب ميتو آکرا (دانگوک و لوزان)	
فيليب بانگ + اليور سانگ			
تيکلان بانگ + وانش جو			
الکساندر (البکس) بانگ + دکتر مالکوم چنگ			
اليسون چنگ + فریوئا تاگ		سيسيليا چنگ + تونی مانکور	
تسنينها			
تسنين تسلی نا + زماری بانگ (خواهر سر جيمز بانگ) (سنگاپور)			
مایل تسنين + الفرد هسانگ (برادر شانگ)		ريچارد (ديکي) تسنين + نانسي تان	
سوئی (سنگاپور و بریتانيا)		(سنگاپور، هنگ کنگ و ماريلند)	
آن می تسنين + جورج پيو (روکورو)		کلانس تسنين + بيتينا کلوش (هونولولو)	
اليور تسنين (لندن)			

مشکل شماره ۱

میز همیشگی شما در یک رستوران فرست کلاس، در جزیره‌ای اختصاصی که یک خانه ساحلی در آن دارید، اشغال است.

باهاما^۱، هاربر آیلند^۲، ۱۲ ژانویه ۲۰۱۵

بتینا اورتیز یه مینا^۳ عادت نداشت منتظر بماند. دوشیزه ونزوئلا^۴ی سابق (و البته نایب قهرمان مسابقات دوشیزه جهان)، با بدنی بیش از حد برنزه شده و با موهایی حنایی رنگ، این روزها همسر غول صنعت قطعات خودرو در میامی^۵، هرمان اورتیز یه مینا^۶ است، و در رستورانی که انتخاب می‌کرد تا آن

۱. کشوری است انگلیسی‌زبان و شامل بیش از سه هزار جزیره بزرگ و کوچک در اقیانوس اطلس که در شرق فلوریدا آمریکا و در شمال کوبا قرار دارد.

۲. یک شبه‌جزیره ساخته شده به دست بشر در سال ۱۹۶۱ واقع در خلیج سن‌دیگو در ایالت کالیفرنای آمریکا.

3. Bettina Ortiz y Meña

۴. مسابقه ملکه زیبایی که همه ساله در ماه سپتامبر در ونزوئلا برگزار می‌شود.

۵. شهری است که در نوار ساحلی اقیانوس اطلس در جنوب شرقی ایالت فلوریدا آمریکا واقع شده است.

6. Herman Ortiz y Meña

را با قدمش سرفراز کند، همواره با احترامی مثال‌زدنی از او استقبال می‌شد و میز دلخواهش را خودش تعیین می‌کرد. امروز، می‌خواست در میز گوشه تراس رستوان سیپ سیپ^۱، یعنی محل مورد علاقه‌اش برای صرف ناهار در هاربر آیلند بنشیند. او میل داشت روی یکی از صندلی‌های راحتی نارنجی بنشیند و در حال خوردن سالاد سزار کلم‌پیچ، به امواج آب‌های نیلگون دریا خیره شود. اما گروهی از توریست‌های پرسروصدا تراس را به طور کامل اشغال کرده بودند و به نظر عجله‌ای برای ترک آنجا نداشتند.

بتینا با نگاهی غضب‌آلود به توریست‌هایی که از صرف ناهار زیر آفتاب لذت وافر می‌بردند، خیره شد. به نظرش آنها بی‌کلاس بودند... زن‌هایی آفتاب سوخته، با پوست‌های آویزان و پر از چروک، و هیچ یک از آنها به طور مناسبی پوستش را نکشیده بود یا عمل تزریق بوتاکس را به درستی انجام نداده بود. او دوست داشت سر میزشان برود و کارت ویزیت متخصص پوستش را به تک‌تک آنها بدهد. آقایان حتی بدتر از خانم‌ها بودند! همگی پیراهن و شلوارک چروک و کهنه برتن داشتند، و کلاه‌های حصیری ارزانی را که در فروشگاه‌های حراجی خیابان دانمور^۲ یافت می‌شد، به سر گذاشته بودند چرا این مردم باید به اینجا بیایند؟

این بهشت سه و نیم مایلی با سواحل شنی بکر صورتی‌اش یکی از اسرارآمیزترین مکان‌های دریای کارائیب^۳ است، مأمنی برای میلیونرها، مملو از کلبه‌های چوبی لیمویی رنگ عجیب و غریب، بوتیک‌های جذاب، ویلاهای شیک رو به دریا که مهمانسرا شده بودند، و رستوران‌های پنج ستاره که با هتل‌های سنت بارتس^۴ رقابت می‌کردند. بهتر بود توریست‌ها قبل آنکه اجازه پیدا کنند قدم در این جزیره بگذارند، در امتحان تیپ و قیافه شرکت می‌کردند! بتینا که احساس می‌کرد به اندازه کافی منتظر مانده است، بی‌محابا

1. Sip Sip

۲. یکی از خیابان‌های هاربر آیلند که فروشگاه‌های حراجی بسیاری دارد.

۳. دریایی است در غرب اقیانوس اطلس، در آمریکای مرکزی.

۴. هتل‌های زنجیره‌ای مجلل در حوزه دریای کارائیب

به سمت آشپزخانه رفت. در حالی که با سرعت به طرف زنی با موی بلوند کوتاه شده با مدل پیسکی سر اجاق گاز اصلی می‌رفت، آویزهای بالاپوش بافتنی‌اش به شدت تکان می‌خورد.

بتینا با کشیدن آهی از سرکسالت به مالک رستوران گفت: «جولی^۱، عزیزم، مشکل چیه؟ بیش از پانزده دقیقه است که منتظر میزم هستم!»
جولی در حالی که کاسه فلفل قرمز تند را به خدمتکاری می‌داد، پاسخ داد: «متأسفم، بتینا، امروز یکی از روزهای شلوغ ما بود. آن گروه دوازده نفری درست قبل از تو آمدند.»

«اما تراس بهترین محل شماس است! چرا آنجا را به آن توریست‌ها دادید؟»
«خب، آن توریست با کلاه ماهیگیری قرمز دوک شهر گلنکورا^۲ است. گروه او به تازگی با قایقی از دریاچه ویدنر میر^۳ آمده‌اند؛ و آن قایق سلطنتی هویسمن مال اوست که در ساحل لنگر انداخته، تا به حال قایقی به این زیبایی دیده بودی؟»

بتینا گرچه تاحدودی تحت تأثیر افراد صاحب عناوین و القاب بزرگ قرار می‌گرفت، با ناراحتی گفت: «قایق‌های بزرگ چیز جدیدی برای من نیستند.» از پنجره آشپزخانه، گروه جمع شده روی تراس را زیر نظر گرفت. این اعیان و اشراف بریتانیایی گونه‌ای خیلی عجیب بودند. مسلماً، آنها لباس‌های رسمی خیابان ساویل رو^۴ و کلاه‌های موروثی خود را به سر می‌گذاشتند، اما وقتی سفر می‌کردند به طرز دردناکی از مد افتاده به نظر می‌رسیدند.

درست در همان موقع بتینا متوجه سه مرد تنومند برنزه با تی شرت‌های سفید و چسبان و شلوارهای سیاه کوولار شد که در میزهای کناری نشسته بودند. آنها چیزی نمی‌خوردند، اما هوشیارانه نشسته بودند و جرعه جرعه از لیوان‌های سودای خود می‌نوشیدند. بتینا با لحن بریده بریده گفت: «فکر کنم آنها تیم حفاظت دوک هستند. آنها بهتر از این نمی‌توانند خودشان را لو

1. Julie

۲. شهری کوچک در انگلستان.

۳. بزرگترین دریاچه طبیعی در انگلستان.

۴. خیابانی در مرکز لندن، که برای فروشگاه‌های خیاطی مردانه شهرت دارد.

بدهند! آیا می‌دانند که در بریلند^۱ همه ما میلیاردر هستیم، و به این صورت بیرون نمی‌رویم؟»

«در واقع آنها بادیگارد میهمان ویژه دوک هستند. آنها قبل از آمدن این گروه، تمام رستوران را به دقت بررسی کردند. حتی سردخانه من را هم گشتند. آن مرد چینی را که انتهای میز نشسته می‌بینی؟»

بتینا از میان عینک آفتابی دیور اکستازش نگاهی سرسری به آن مرد آسیایی تقریباً هفتاد ساله، چاق و با موهای ریخته و با یک پیراهن گل‌آستین کوتاه و شلوار خاکستری معمولی انداخت. «اوه، من اصلاً او را ندیدم! قرار بود بدانم چه کسی است؟»

جولی با لحنی آهسته پاسخ داد: «او آلفرد شانگ^۲ است.»

بتینا خنده‌ای کرد و گفت: «او مانند راننده آنها است. آیا شبیه به مردی نیست که جین ویمن^۳ را در سریال فولکن کرسست^۴ این طرف و آن طرف می‌برد؟»

جولی، که سعی می‌کرد یک تکه ماهی تن را به بهترین شکل بپزد، با یک لبخند تصنعی سرش را تکان داد. «تا آنجا که من شنیده‌ام، این راننده بانفوذترین مرد در آسیا است.»

«گفتی اسمش چه بود؟»

«آلفرد شانگ. او اهل سنگاپور است، ولی این طور که به من گفته‌اند در خانه‌ای در انگلستان زندگی می‌کند که مساحتش برابر با نصف اسکاتلند است.»

بتینا با بی‌اعتنایی گفت: «خب من هرگز نام او را در لیست ثروتمندترین مردم دنیا ندیده‌ام.»

«بتینا، من می‌توانم با اطمینان به تو بگویم انسان‌هایی در این کره خاکی

۱. نام محلی هاربر آیلند

2. Alfred Shang 3. Jane Wyman

۴. یک سریال تلویزیونی آمریکایی که بین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰ در نه فصل از شبکه سی‌بی‌اس پخش می‌شد.

زندگی می‌کنند که خیلی ثروتمندتر و قدرتمندتر از آن هستند که در این لیست‌ها جا بگیرند!»

مشکل شماره ۲

پزشک بیست و چهار ساعته در اختیاران که سالیانه یک میلیون دلار از شما دستمزد می‌گیرد، در حال رسیدگی به بیمار دیگری است.

آلفرد شانگ در روی تراس مشرف به ساحل افسانه‌ای هاربر آیلند نشسته بود و از تماشای منظره دیدنی مقابلش حظ وافری می‌برد. واقعیت دارد؛ شن‌های ساحل واقعاً صورتی هستند!

دوک گلنکورا با قطع کردن خیال‌پردازی آلفرد، ناگهان گفت: «آلفرد، کسادیای لابسترت دارد سرد می‌شود!»

آلفرد با نگاهی مشکوک به تکه‌های مثلثی شکلی که هنرمندان در مقابلش قرار گرفته بودند گفت: «پس برای همین بوده که مرا این همه راه تا اینجا کشاندی؟» در واقع او علاقه‌ای به غذاهای مکزیکی نداشت، مگر زمانی که آشپزی بر عهده سرآشپز دوست عزیزش اسلیم^۱ در مکزیکوسیتی^۲ بود.

«قبل از قضاوت کردن، امتحانش کن.»

آلفرد به دقت گازی به آن زد، و وقتی ترکیب معجزه‌آسای طریقه نیمه ترد، خرچنگ و گوآ کامول، او را متحیر کرد، حرفی نزد.

دوک گفت: «فوق‌العاده است، مگر نه؟ من چندین سال سعی کردم سرآشپز ویلتون^۳ را متقاعد کنم تا این غذا را بپزد.»

1. Slim

۲. پایتخت پرجمعیت و بزرگترین شهر کشور مکزیک

3. Wilton

آلفرد، وقتی با انگشت‌هایش یک تکه لابستر جدا افتاده را از روی میز برمی‌داشت و در دهانش می‌گذاشت، با خنده گفت: «آنها طی پنجاه سال اخیر هیچ تغییری در ویلتون اعمال نکرده‌اند؛ من اصلاً فکر نمی‌کنم آنها این غذا را در منویشان قرار دهند.» تلفن او در جیب شلوارش شروع به لرزیدن کرد. آن را بیرون آورد و با ناراحتی به صفحه‌اش خیره شد. همه می‌دانستند که او دوست ندارد کسی سفر ماهیگیری سالیانه‌اش با دوک را خراب کند. روی صفحه نمایش تلفن نوشته شده بود: طبقه بالای تایرسال^۱ فاقد هرگونه تهدید امنیتی.

خواهر بزرگ او، سوئی^۲ بود؛ او تنها کسی بود که آلفرد در هر ساعتی از شبانه‌روز به تماس‌هایش جواب می‌داد. آلفرد بلافاصله پاسخ داد، و یک صدای غیرمنتظره به زبان کانتونی گفت: «آقای شانگ، آه لینگ^۳ هستیم.» چند ثانیه طول کشید تا فهمید این صدای سرایدار پارک تایرسال است. «اوه ... لینگ!»

«بانو به من گفت به شما زنگ بزنم. او امشب حال خیلی بدی داشت و همین‌الآن او را به بیمارستان بردند. ما فکر می‌کنیم یک حمله قلبی باشد.» ناگهان انگلیسی کلاس بالا و شیک آلفرد ناگهان به زبان کانتونی توأم با هراس تغییر یافت: «منظورت چیست؟ او حمله قلبی داشته یا نداشته؟» آه لینگ با اضطراب و لحنی بریده بریده پاسخ داد: «او هیچ دردی در سینه نداشت، اما شدیداً عرق می‌کرد و دچار حالت تهوع شد. گفت احساس می‌کند که قلبش به شدت می‌تپد.»

آلفرد پرسید: «او پروفیسور اون^۴ به دیدنش آمد؟» «من سعی کردم با تلفنش تماس بگیرم، اما به پیام‌گیر صوتی رفت. بعد به منزلش زنگ زدم و کسی در پاسخ گفت که به استرالیا رفته است.» «چرا تو تمام تماس‌ها را می‌گیری؟ مگر ویکتوریا^۵ منزل نیست؟»

۱. پارکی مجلل در سنگاپور

5. Victoria

2. Su Yi

3. Ah Ling

4. Prof Oon

«آقای شانگ، مگر ویکتوریا در انگلستان نیست؟» اوه خدای من. او کاملاً فراموش کرده بود که خواهرزاده‌اش، دختر سوئی، که در تایرسال زندگی می‌کرد، در حال حاضر در خانه‌اش در ساری^۱ است، و حتماً حالا با شوهر و دخترش در جمعی در حال غیبت کردن و گفتن حرف‌های پوچ هستند.

آلفرد درباره بزرگترین دختر سوئی که منزلش در همان حوالی در خیابان نسیم^۲ بود، پرسید، «فلیسیتی^۳ چطور؟ آیا او نیامد؟» «خانم لئونگ^۴ امشب در دسترس نبود. خدمتکارش گفت که به کلیسا رفته، و همیشه در خانه خدا تلفن همراهش را خاموش می‌کند.»

بی‌مصرف‌ها! «خب، با اورژانس تماس گرفتی؟» «خیر، خواهرتان آمبولانس نمی‌خواست. ویکرام^۵ همراه با ندیمه‌های خانم و دو خدمتکار او را به بیمارستان دایملر^۶ برد. اما قبل از رفتنش گفت شما می‌دانید چطور با پروفیسور اون تماس بگیرید.»

آلفرد با لحنی عصبانی، گفت: «خب، خب، درستش می‌کنم.» و سپس تلفن را قطع کرد. مطابق انتظار، سایر افرادی که سر آن میز نشسته بودند، به او خیره شدند.

دوک، که با اضطراب لب‌هایش را به هم می‌فشرد گفت: «اوه خدای من، مسئله واقعاً جدی به نظر می‌رسد.»

آلفرد در حالی که از روی صندلیش بلند می‌شد، گفت: «یک لحظه طول می‌کشد... نگران نباشید به ناهارتان ادامه دهید.» او از وسط رستوران قدم‌زنان به باغ رفت، و بادیگارد‌هایش او را تعقیب کردند.

آلفرد شماره دیگری را با نام «منزل پروفیسور اون» از لیست مخاطبان تلفن همراهش گرفت.

۱. یکی از شهرستان‌های انگلستان

۲. خیابانی در سنگاپور

3. Felicity

4. Mrs. Leong

5. Vikram

۶. یک شرکت خودروساز اتومبیل‌های لوکس در آلمان

زنی تلفن را برداشت.

«اولیویا^۱ شمایی؟ آلفرد شانگ هستم.»

«اوه، آلفرد! آیا به دنبال فرانسیس هستید؟»

«بله. به من گفتند او در استرالیا است. چرا باید سالیانه یک میلیون دلار

برای دکتری پرداخت کنم که هیچ وقت در دسترس نیست؟»

«او یک ساعت قبل به سیدنی رفت. فردا یک عمل جراحی بای‌پس روی

آن بازیگر برنده اسکار انجام می‌دهد.»

آلفرد حرف او را قطع کرد و گفت: «پس او حالا در آسمان سوار یک

هوایما است؟»

«بله، اما در عرض چند ساعت می‌رسد اگر...»

آلفرد با قطع کردن حرف او پاسخ داد: «فقط شماره پروازش را به من بده.»

او رو به یکی از بادیگارد هایش کرد و پرسید: «چه کسی تلفن سنگاپور را

دارد؟ یک نفر کاخ ریاست جمهوری را همین حالا برای من بگیرد.»

سپس با نگاه به یکی دیگر از بادیگارد هایش گفت: «و لطفاً یک پرس

دیگر از آن کسادیای لابستر برای من سفارش بده.»

مشکل شماره ۳

هوایمایتان مجبور می‌شود قبل از آنکه شما نوشیدن

شامپاین دام پرنون^۲ را تمام کنید فرود بیاید.

ایست جاوا^۳، اندونزی^۴

ملحفه‌های ابریشمی از صندلی‌های فرست کلاس جمع شده بودند،

ایرباس بزرگ دو طبقه A008-083 به ارتفاع سی و هشت هزار پایی و راحت

1. Olivia

۲. یک مارک شامپان مرغوب

3. East Java

4. Indonesia

برای مسافران رسیده بود، و اغلب مسافران در صندلی‌هایشان به راحتی لم داده بودند، و جدیدترین فیلم‌های سینمایی را تماشا می‌کردند. چند لحظه بعد، خلبانان پرواز ۲۳۱ شرکت هواپیمایی سنگاپور به مقصد سیدنی وقتی در حریم هوایی اندونزی پرواز می‌کردند، از برج مراقبت جاکارتا عجیب‌ترین دستورها را دریافت کردند:

مأمور برج مراقبت: از جاکارتا به سنگاپور دو سه یک

خلبان: سنگاپور دو سه یک به گوشم.

مأمور برج مراقبت: به من گفته شده شما را فوراً به فرودگاه چانگی

سنگاپور برگردانم.

خلبان: جاکارتا، شما از ما می‌خواهید به چانگی سنگاپور برگردیم؟

مأمور برج مراقبت: بله. هوایما را فوراً به سنگاپور برگردانید. مسیر

جدیدتان به شما اعلام خواهد شد.

خلبان: جاکارتا، دلیل این تغییر مسیر چیست؟

مأمور برج مراقبت: من بی‌اطلاع هستم، اما این دستور مستقیم دبیر کل

سازمان هوانوردی است.

خلبانان با ناباوری به هم نگاه کردند. کاپیتان با صدای بلند پرسید: «آیا باید

واقعاً برگردیم؟ ما باید دویست و پنجاه هزار لیتر سوخت را تخلیه کنیم تا

بتوانیم فرود بیاییم!»

درست در همان موقع، سیستم رادیویی هوایما روشن شد و نشان داد که

پیغامی دریافت شده است. کمک‌خلبان به سرعت پیغام را خواند و نگاهی

ناباورانه به کاپیتان انداخت: «اوه! وزیر دفاع است! او می‌گوید فوراً به

سنگاپور برگردید!»

وقتی هوایما ناگهانی سه ساعت بعد از پرواز در فرودگاه چانگی فرود

آمد، مسافران از این اتفاقات شگفت‌زده شدند. از طریق بلندگو اعلام شد:

«خانم‌ها و آقایان، به دلیل واقعه‌ای غیرمنتظره، یک بازگشت اضطراری به

سنگاپور داشتیم. لطفاً در صندلی‌هایتان بمانید و کمربندهایتان را ببندید،

پروازتان به سیدنی بلافاصله پس از سوخت‌گیری شروع خواهد شد.»

دو مرد با لباس‌های خاصی آمدند و به سمت مرد نشسته در صندلی 3A، پروفسور فرانسیس اون، بزرگترین متخصص قلب سنگاپور رفتند. «پروفسور اون؟ من سرهنگ رایان چن^۱ از اداره امنیت و اطلاعات هستم. لطفاً با ما بیایید.»

پروفسور اون با تعجب پرسید: «ما هواپیما را ترک می‌کنیم؟» لحظه‌ای قبل او در حال تماشای فیلم «دختر گم شده^۲» بود، و چند لحظه بعد هواپیما دوباره در سنگاپور فرود آمد. او حتی نتوانسته بود از حال و هوای داستان فیلمی که تازه دیده بود بیرون بیاید.

سرهنگ چن سرش را به شکلی خشک و رسمی تکان داد. «بله. لطفاً تمام وسایل تان را جمع کنید؛ شما به این پرواز برنخواهید گشت.»

پروفسور اون، در حالی که ناگهان احساس ناراحتی می‌کرد پرسید: «اما... اما... من چه کاره‌ام؟»

«نگران نباشید، شما کاری نکرده‌اید. ولی ما باید همین حالا از این هواپیما پیاده شویم.»

«آیا فقط من پیاده می‌شوم؟»

«بله فقط شما پیاده می‌شوید. ما شما را مستقیماً به بیمارستان مونت الیزابت اسکورت می‌کنیم. از شما خواسته شده که به یک بیمار ویژه رسیدگی کنید.»

آن موقع، پروفسور متوجه شد که حتماً باید اتفاقی برای سویی شانگ افتاده باشد. فقط شانگ‌ها آنقدر قدرت داشتند که بتوانند یک پرواز شرکت هواپیمایی سنگاپور با چهارصد و چهل مسافر را از نیمه راه برگردانند.

تنها جذابیت ثروتمندان برای من، پولشان است.

نانشی آستور^۱

بخش اول

۱. Nancy Astor (اولین زن راه یافته به مجلس عوام بریتانیای کبیر)

1. Lieutenant Ryan Chen

2. Gone Girl

۱ سوئیس^۱، شهر داووس^۲

ادیسون چنگ^۳ به سقف کندوشکل و مرتفع محل برگزاری همایش که سالنی عظیم و سفید رنگ بود، خیره شده بود، احساس می‌کرد در آسمان هفتم سیر می‌کند. من اینجا هستم. بالاخره اینجا هستم! ادی^۴ پس از سال‌ها شبکه‌سازی طراز اول، سرانجام موفق شد؛ از او برای شرکت در مجمع جهانی اقتصاد^۵ در داووس دعوت شده بود. این رویداد معتبر مسلماً مهم‌ترین گردهمایی نخبگان جهان بود.

هر ژانویه، شاخص‌ترین سران، سیاست‌مداران، خیرین، مدیران عامل، رهبران تکنولوژی، رهبران مکاتب، فعالان اجتماعی، کارآفرینان اجتماعی و البته ستاره‌های سینما با جت شخصی‌شان به این سایت اسکی دورافتاده در کوه‌های سربه فلک کشیده آلپ می‌آمدند، در هتل‌های لوکس اقامت می‌کردند، ژاکت‌ها و چکمه‌های اسکی ۵ هزار دلاری‌شان را می‌پوشیدند و

۱. کشوری در اروپای غربی با ۵/۷ میلیون جمعیت

۲. شهری در بخش پرتیگو/دوو در ایالت گرووندان در کشور سوئیس که ۱۱,۲۱۱ نفر جمعیت دارد.

3. Edison Cheng 4. Eddie

۵. یکی از سازمان‌های بزرگ اقتصادی سوئیس است. این سازمان سالانه بیشتر از ۸۰ میلیون دلار درآمد دارد.

درباره مسائل مهمی مانند گرم شدن زمین و افزایش نابرابری‌ها گفتگو می‌کردند.

و حالا ادی بخشی از این گروه فوق‌العاده ویژه بود. به عنوان نایب‌رئیس اجرایی ارشد بانکداری خصوصی (جهانی) برای لیشتنبرگ‌گروپ، حالا خود را در سالن اجتماعات فوق‌مدرن مرکز کنگره می‌دید، درحالی‌که در هوای کم‌اکسیژن تنفس می‌کرد و می‌توانست تکه‌هایی از تصویر بازتاب‌شده خود را در پایه کرومی یکی از صندلی‌های سالن مشاهده کند. او لباس رسمی پوشیده بود؛ کت و شلوار سفارشی دوخت سارتوریا، که با یک لایه درونی کشمیر ده‌لا دوخته شده بود تا دیگر نیازی به پوشیدن ژاکت اسکی نداشته باشد. کفش چرمی کورتای جدید او، از پوست سنجاب بود و کف‌های لاستیکی خاصی داشت، تا هیچ وقت روی خیابان‌های لغزنده آلپ سر نخورد. روی مچ دست ادی، تازه‌ترین ابزار زمان‌سنجی‌اش رخ‌نمایی می‌کرد، یک ساعت طلای الانگ اند سون^۱ که به قدر کافی از آستین پیراهنش بیرون زده بود تا دوستان از دیدن آن بهره‌مند شوند. اما مهم‌تر از همه چیزی بود که او بر روی این وجاهت ظاهری به تن داشت؛ یک گردنبند مشکی که در انتهای آن یک نشان سفید الصاق شده بود، و نامش در وسط آن درج شده بود: ادیسون چنگ.

ادی طوری این نشان پلاستیکی صیقلی را لمس می‌کرد که گویی مدال جوهرنشانی است که الهه داووس اختصاصاً آن را به او عطا کرده است. این نشان او را از افراد معمولی حاضر در همایش متمایز می‌کرد. او یک نویسنده روابط عمومی، روزنامه‌نگار یا یک فرد عادی شرکت‌کننده در همایش نبود. این نشان پلاستیکی سفید رنگ با یک خط آبی رنگ در حاشیه آن بدان معنا بود که صاحبش یک نماینده رسمی است.

ادی در اطراف اتاق به افرادی نگاه می‌کرد که با صدای آهسته با هم در حال گفتگو بودند، و سعی می‌کرد ببیند کدام دیکتاتور، حاکم یا مدیر را

می‌شناسد تا با او ارتباط برقرار کند. در گوشه‌ای از اتاق، یک مرد قدبلند چینی با نیم‌تنه اسکی‌بازی به رنگ پرتقالی روشن را دید که کمی سردرگم به نظر می‌آمد و از درب کناری سالن به داخل نگاه می‌کرد. با خود گفت وایسا بینم. من او را می‌شناسم. آیا او چارلی وو^۱ نیست؟

ادی، وقتی به سمت چارلی می‌دوید با صدایی کمی بلند فریاد زد: «اوه - چارلی!» و با خود می‌اندیشید صبر کن تا نشان نماینده رسمی من را ببیند. چارلی که ادی را شناخته بود، به او لبخند زد و گفت: «ادی چنگ! تازه از هنگ‌کنگ رسیده‌ای؟»

«در واقع از میلان آمده‌ام. به تماشای نمایش مد پاییزی مردانه رفته بودم. در ردیف اول اِترو^۲.»

چارلی به کنایه گفت: «اوه. فکر کنم برای یکی از خوش‌تیپ‌ترین مردان هنگ‌کنگ کار دشواری بوده، مگر نه؟»

ادی مشتاقانه پاسخ داد: «به واقع، من سال گذشته در سالن شیک‌پوش‌ترین‌ها شرکت کردم.» او نگاهی سرسری به سر و تیپ چارلی انداخت، و متوجه شد که شلواری خاکی رنگ با جیب‌هایی بزرگ و یک پلیور آبی پررنگ زیر آن نیم‌تنه روشن پرتقالی به تن دارد. چقدر بد - وقتی جوان‌تر بود خیلی خوش‌تیپ‌تر از اینها بود، و حالا ظاهری مانند آدم‌های عادی بی‌کلاس داشت. ادی با یک خودنمایی متکبرانه پرسید: «نشان شما کجاست؟»

«اوه، ما باید همیشه آنها را با خود داشته باشیم، مگر نه؟ از یادآوری‌ات متشکرم. من آن را جایی بین اثاثیه‌ام گذاشته‌ام.» چارلی کمی این طرف و آن طرف را گشت و نشانش را بیرون آورد، و ادی نگاهش را به آن دوخت، ناگهان کنجکاوی‌اش به یک شوک همراه با ناانومیدی مبدل شد. چارلی نشانی تماماً سفید با یک برچسب هولوگرام درخشان داشت. اوه خدای من، این بالاترین